

سپید

منصور
اوجی

پرونده ویژه

۱۲

دوماهنامه ادبی
شماره دوازدهم

تیر و مرداد
۱۳۹۹

غلامحسین ابراهیمی دینانی / ابوتراب خسروی / غلامرضا امامی / **سیدعلی صالحی** / محمدکاظم اخوان
سیروس نوذری ادره دادجو / آناهیتا بزویی / **فدوی الزبانی** / بهروز یاسمی / ندا چهارگانه / مظافر شهماخت / باشار هدایی
بهرام پروین گنابادی / **کامبیز نجفی** / احمد اکبرپور / اسماعیل مسیح گل / **هادی خورشاهیان**
مسعود میری / عاطفه آریان / روح‌الله رویین / **اسعد میری** / ناصر تقوی / میترا خواجه بیان / همایون یزدان پور
ایرج صفاشکن / محسن حیدری / **فرخ‌رو تاجیک** / مریم مالدار / حدیث سلحشور / ضیاءالدین خالقی

شعر < داستان < گپ

C H A M E H



◀ نه چندان نزدیک
که دل آرام گیرد
نه چندان دور
که رشته‌های امید بگسلد ▶

ابن عربی



چاه ۱۳

دوماهنامه ادبی

صاحب امتیاز و مدیر: محمدصادق رحمانیان

شماره تلفن: ۰۹۱۲۱۴۸۶۹۶۱

مدیر هنری: ابوذر ابراهیم

حروفچینی: راضیه آخوندی

با پاس از: محسن نعمت‌اللهی، محمد بادپر

فرشته چایکار، بابک طیبی

نشانی: تهران، ستاری جنوبی، لاله شرقی، بنفشه

نهم، کوچه یاس، پلاک ۲

چاپخانه: گنجینه مینیاتور

قیمت: پنجاه هزار تومان

chameh1397 gmail.com

www.chamehmag.ir





شعر ◀ داستان ◀ گپ

c h a m e h



دوماهنامه ادبی

سال سوم، شماره دوازدهم

تیر و مرداد ۱۳۹۹



داستان

مهدی شاطر

۸۲

ندا چهارگانه

۱۲۴

کامبیز نجفی

۲۱۴

آرمین رزمجو

۲۳۸

حدیث سلحشور

۲۷۱

مریم علی اکبری

۲۹۰

کارگاه ترجمه

لی هریک

ترجمه

مسعود غفوری

۲۴۸



شعر

مسعود میری

مسعود فرح

مهدی خالدی راد

مجتبی نورانی

لیلا طیبی رها

سعید فلاحی

شعرپید

۳۱۱ تا ۲۹۸

علی خاکزاد

سیدعلی صالحی

سیروس رادمنش

هرمز علیپور

بهاره نوروزی سده

رضا خان بهادر

روح الله رویین

سعید صدیق

مظاهر شهامت

عبدالله محمدزاده

خرم سعیدی

حجت دلگرم

حسن فرخی

مرتضی عابدپور

لنگرودی



شعر

محمد رضا

شفیعی کدکنی

۱۸

فدوی الزیانی

ترجمه

محمد الامین

الکرخی

۷۸

محسن حیدری

۱۳۲

مهدی

حسنی باقری

۲۲۱

ایرج صف شکن

۲۷۲

شعر زمان

۱۱۵ تا ۲۹۸

سیدعلی صالحی

پوران کاوه

مراد قلی پور

رضا اسماعیلی



یادداشت

۱۴ تا ۱۷

ابوتراب خسروی

محمد کاظم اخوان

بهروز یاسمی

بهرام

پروین گنابادی

یاشار هدایی

سیدعلی

کاشفی خوانساری

آناهیتا برزویی

قدمعلی سرامی

رکسانا حمیدی

هادی خورشاهیان

دره دادجو

عاطفه آریان

محمد رضا

شهبانی نوری

ابراهیم کارگر نژاد

معصومه حامی

دوست

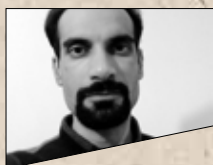
مژده نادری

میترا خواجه بیان

محمد بهمن بیگی

۱۳۷





برسی

شعر برتر، شعر دیگر
ضیاء الدین خالقی

۱۱۶

شعرهایی بادغدغه
آگزستانسی
محمد رضا خالقی

۲۲۶

او پنج ماه
فرصت دارد
معصومه درفشیان

۲۳۲

این گل غریب
خورشید،
والاس استیونس

سعید یعقوبی زاده

۲۴۰

درباره زبان شعرو
شعر شاعر
ناهید معتمدی

۲۵۰

درباره شارل بودلر
ترجمه ناصر تقوی

۲۶۴



گپ

علامه طباطبایی،
فیلسوف آزاداندیش
غلامحسین
ابراهیمی دینانی

۱۸

دوست داشتم رئیس
قطار شوم
غلامرضا امامی

۸۶

و دور باغ گذشت
رسول آبادیان

۲۰۲

مرا با غزل
می شناسند
گفتگوی

اسماعیل مسیح گل
با مرضیه اوجی

۲۲۰



چامک

سرگذشت ندیمه
فرخرو تاجیک

۳۱۴

طفل صدساله ای
به نام شعرنو
مریم مالدار

۳۱۸

یادی از
سیروس مشققی
کامیار عابدی

۲۲۵

چراغ آفتاب از در
سنگی

یادی از مهدی
اخوان لنگرودی

۳۲۶

ما اهل بخیه ...
و تابلو نقاشی

سهراب سپهری
عباس خوش عمل
کاشانی

۳۳۰



ویژه نامه

شاعر آه و ماه
احمد اکبرپور

۱۴۲

سیروس نوذری
موسی بیدج

۱۴۴

همایون یزدانپور

۱۵۴

منصور اوجی

۱۶۲

محمد ولی زاده

۱۶۶

ضیاء الدین خالقی

۱۷۸

امین فقیری

۱۹۲

کوروش کمالی

۱۹۸

سروستانی

۱۹۹

کاوس حسن لی

۲۰۰

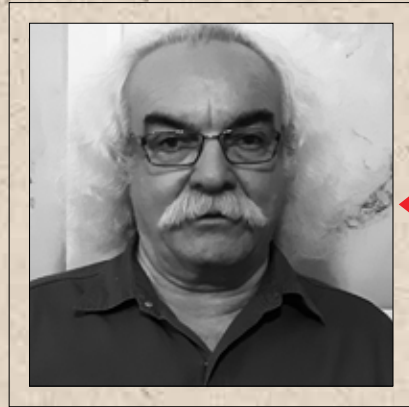




۱۴۲

احمد اکبرپور

یادداشت ویژه



۹۸

سیدعلی صالحی

شعر تازه



۲۲۰

مرضیه اوجی

گفت و گو



۴۰

آناهیتا برزویی

یادداشت ادبی



◀ ۶۷

هیترا خواجه بیان

یادداشت



◀ ۲۳۲

معصومه درفشیان

بازخوانی شعر



◀ ۲۸۴

لی هریک

کارگاه ترجمه

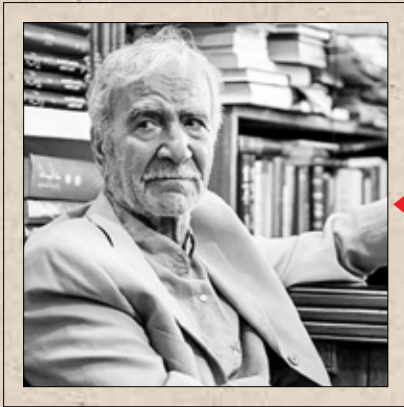


◀ ۱۱۰

مهدی فرج

شعر زمان

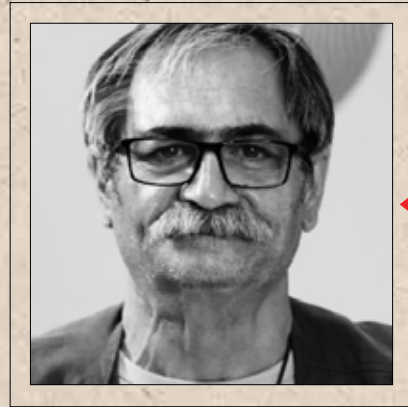




۱۱۰

غلامحسین ابراهیمی دینائی

مصاحبه



۱۴

ابوتراب خروی

به منته آغاز



۵۴

دره دادجو

یادداشت‌کتاب



۳۲۴

فدوی الزیانی

شعر دیگران



۱۶۲

پوران کاوہ

شعر



۱۲۴

ندا چہارگانہ

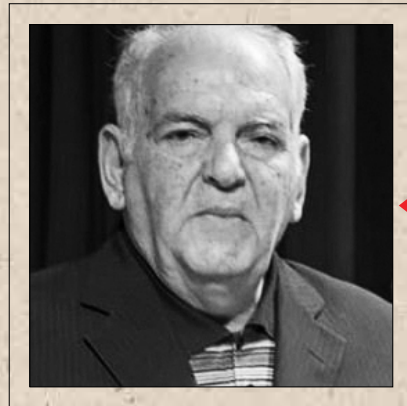
داستان



۱۰۵

رضا اسماعیلی

شعر زمان



۸۶

غلامرضا امامی

تجربہ زیت



چامه‌ورزی

صادق رحمانی



ما می‌خوانیم تا معرفت بیاموزیم یا می‌خوانیم تا حقیقت را بیافرینیم. این دو نوع نگاه، چالشی است که ذهن را به خود مشغول می‌دارد. مارسل پروست در کتاب در باب خواندن با نگاهی موشکافانه نظر جان راسکین را رد می‌کند. جان راسکین در کتاب کنجد و سوسن‌ها بر این باور است که کتاب‌ها در برگزیده شناخت و حقیقت است و خواننده با مطالعه به ژرفای معرفت و حقیقت پی می‌برد. این در حالی است که پروست این دیدگاه را توهمی بیش نمی‌داند. اگر چنین که راسکین می‌گوید نیست، پس حقیقت ماجرا چیست؟

مارسل پروست بر این باور است که خواندن کتاب چیزی نیست جز محرکی که ذهن خواننده را به تحرک وامی‌دارد تا خود دست به آفرینش بزند. پروست می‌گوید کتاب خواندن را نمی‌توان با گفت‌وگو قیاس کرد. خواندن برخلاف گفت‌وگو برقرار کردن ارتباط است با اندیشه‌ای دیگر، آن هم در تنهایی. در حالی که گفت‌وگو در تنهایی شکل نمی‌گیرد. گفت‌وگو بلافاصله تنهایی را از بین می‌برد.

و به راستی، یکی از خصوصیات کتاب مفید که نقش بنیادین در حیات فکری ما بازی می‌کند همین است: «فرجام‌ها برای نویسنده و برانگیزش‌ها برای خواننده. دانایی ما جایی آغاز می‌شود که دانایی نویسنده به پایان می‌رسد.» در باب خواندن مارسل پروست با ترجمه بنیامین مرادی را نشر مرکز منتشر کرده است. در یادداشت‌هایی که نویسندگان، شاعران و منتقدان در این شماره چامه نوشته‌اند به خوبی می‌توان این نوع نگاه پروست را درک کرد، زیرا اهل قلم خود در عین حالی که خواننده قهاری‌اند، نویسنده یا شاعر خلاق نیز هستند. نوشته‌های کهن و کلاسیکی که سال‌هاست ما می‌خوانیم و کلماتش بوی کهنگی نمی‌دهد، علاوه بر آفرینشگری و خلاقیت نویسنده، به ماده خام آن نیز باز می‌گردد. زبانی که شاعران و نویسندگان بدان نوشته‌اند، زیبایی را دو برابر می‌کند، بویژه که زبان فارسی خود ظرفیت‌ها و ظرافت‌هایی دارد که جنبه برانگیختگی ذهن را با خود به همراه دارد.



منصور اوجی در شعر صاحب امضاء است. هم از دیدگاه نوع به کارگیری زبان و هم شیوه بیان خود. چندی پیش کتابی با نام یک عمر شاعری درباره او و آثارش در تهران چاپ شد و در شیراز رونمایی. راستی را که چنین عنوانی برانزده اوست. رد شعرهای او را از اواسط دهه سی خورشیدی در مطبوعات ادبی آن روزگار می توان جست. نخستین کتاب او با عنوان باغ شب در سال ۱۳۴۴ درست در سالی که من به دنیا آمده ام به چاپ رسیده است. خاطره بانمکی درباره نام گذاری این مجموعه شعر با مهدی اخوان ثالث دارد که خواندنی است.

در اردیبهشت که به شیراز رفته بودم و چه اردیبهشتی؟! به خانه ایشان زنگ زدم و تومی دانی که اوجی نه تلفن همراه دارد و نه اتومبیل. از قصد خود برای اختصاص چامه شماره ۱۲ به ایشان سخن گفتم. او پذیرفت و گفت هر کاری که می کنید حتماً به صواب است. این در حالی بود که هم ضیاالدین خالقی و هم بابک طیبی پیشایش به من گفته بودند که آقای اوجی هر آن چه را که درباره اش می نویسند، بازبینی می کند. شاید دلیل مدارایش با من دچاری اش به شکستگی استخوان پهلو بود. به هر روی اهل قلم شیراز به همان مقداری که لازم بود، با من همکاری کردند که در این شماره می توانید ببینید و بخوانید. در این سفر که در بیستم اردیبهشت اتفاق افتاد به دوست شاعر دیگری نیز سرزدم. سیروس نوزری که اشتیاق دیدارش را داشتم. به خانه او رفتم و ساعاتی را با او درباره شعر و شعر کوتاه حرف زدم و البته بیشتر شنونده بودم. او علاوه بر شعر، در سال های جوانی طراحی و نقاشی نیز کرده است و با سنگ مجسمه های طبیعی نیز می سازد.

شماره سیزدهم چامه قرار است به پایمردی اسکندر صالحی (رفیق سال‌های دور و نزدیک) به دکتر پرویز ضیاء شهابی اختصاص پیدا کند. تفصیل این اجمال به عهده خود او و دوستان و شاگردان استاد که در شماره بعد بدان خواهند پرداخت. او از هم اکنون در حال تدارک است تا جشن نامه‌ای ارجمند و درخورد استاد خویش را به علاقه‌مندان تقدیم کند. منتظر می‌مانیم تا هفته اول شهریور ماه.

از این شماره و در پی تماس‌های مکرر علاقه‌مندان چامه را کاغذی خواهیم کرد تا به نظر شما خوانندگان و اصحاب اندیشه احترام گذاشته باشیم. به یاد می‌آورم تماس‌هایی را که از قشم گرفته تا بوکان و از کرمانشاه تا زابل که علاقه‌مند به تهیه چامه بودند. چندی پیش نیز آقای منصور فقیهی که در شهر دبی زندگی می‌کند و از شهروندان اوز در استان فارس است، اظهار لطف کرد و این نکته را گوشزد که اگر چه شما نسخه کاغذی را برایم ارسال نکردید، من خود آن را در یک نسخه به چاپ رسانده‌ام و صحافی کرده‌ام. به هر روی امیدوارم این بخش از کار که مثل تولید چامه پر زحمت است، با روانی و تجربه دوستانم به سرانجام برسد. اکنون این امکان فراهم آمده است و این همه را مرهون دوست و همشهری‌ام اسماعیل حق پرست می‌دانم که تجربیات خود را در این زمینه در طبق اخلاص گذاشته است تا این فعالیت را که از عهده من خارج است انجام دهد.

در فروردین
با این همه گل چه می‌کند پروانه
بر سنگ مزار دوستم احمدخان؟

امید آمده بود و آرزو، از پس چهل روز تا برخاک پدر سنگی از مرمر سبز بگذارند؛ سبز که نشان بهاران را در خود نهفته دارد و شادمانی. بعدها آرزو می‌گفت: به هنگام نصب سنگ، پروانه‌ای سپید بی‌پروا به گرد ما می‌چرخید. اکنون که به تهران باز آمده‌ام همان پروانه در خانه ماست؛ بی‌پروا. همان سپید. به همان گونه که بود. پروانه بر سنگ مزار به جست‌وجوی چه رایحه‌ای بود از بهار؟ به جست‌وجوی چه بود بر این سنگ، بر این سبز. هیچکس نمی‌داند. قمر می‌گفت گاهی احمدخان از اتاق صدایم می‌کند. به اتاق می‌روم، هیچکس نیست. فقط پرده‌ها تکان می‌خورند. پرده را کنار می‌زنم نگاه می‌کنم به ماه. ماه پایین می‌آید تا روی شاخه‌ها. من با او حرف می‌زنم. قمر می‌گفت.

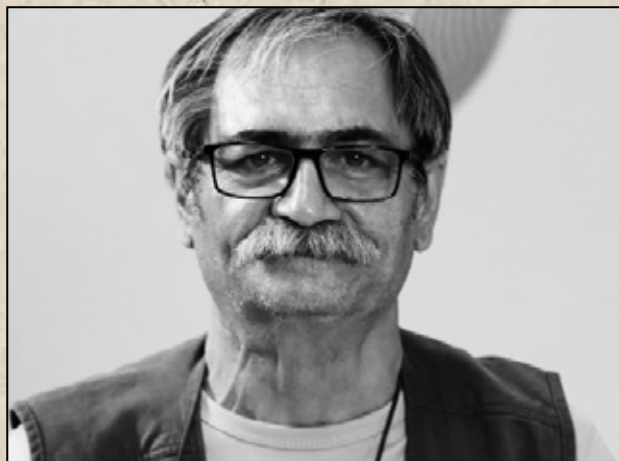
احمد اقتداری، در وصیت‌نامه‌اش نوشته بود، بر سنگ گورم بنویسید:
«بدرو باد گیتی با بوی نوبهاران».

◀ به منزلهٔ آغاز

ابوتراب خسروی

ژاله آموزگار اسطوره‌شناس بزرگ در جایی اشاره به واژه فره افراد و شهرها می‌کند، که برداشت این قلم از خصوصیت فره، به تعبیری هویت سازی فرد و مجموعه برای خود و جامعه‌اش است. فی‌المثل کاری که فردوسی یا حافظ یا سعدی با کلام می‌کنند حاصل فره این بزرگان است، فره‌ای که اعتلا و شکوهمندی زبان فارسی را ایجاد می‌کند و نیز شهرها و مکان‌ها هم در طول زمان حامل فره هستند، فره‌ای که باعث می‌شود شهر و مکانی در طول تاریخش به وجهی مشهور گردد.

دیگر این که اعتقاد این قلم بر این است که آب و خاک و دشت و کوه وجهی از وطن است، ولی وجه مهم‌تر وطن، فرهنگ حاکم بر آن مکان است، و باز وجه اعلای فرهنگ هر جامعه زبان است، به این علت که فرهنگ یک جامعه در زبان متجلی می‌گردد که حامل این زبان به هر جا که برود، آن را با خود حمل می‌کند و با آن می‌اندیشد. حتی وقتی به زبانی دیگر سخن می‌گوید، نخست با زبان خود می‌اندیشد و سپس به زبان ثانویه ترجمه می‌کند. مقصود آنکه الگوی اندیشیدنش بر اساس الگوهای همان میهن زبانی است که با آن زیسته است. و زمانی از این میهن زبانی مهاجرت می‌کند که با زبانی دیگر بیندیشد. در واقع با همین فرهنگ نضج دهند، زیباشناسی‌اش توسعه می‌یابد که موسیقی خاص و معماری و ماحصل طرز تلقی



ایرانی را ایجاد می کند. همه این جزئیات منتج به شکل گرفتن فرهنگ ایرانی می گردد. و نیز به اعتبار تاریخ ادبیات ایران، شاید بتوان شعر را هنر غالب جامعه ایرانی دانست.

به گمانم اگر به شعر و ادبیات فارسی فکر کنیم، بی آن که اصراری بر نام مکان و بستری فرهنگی خاصی باشد، شیراز به عنوان یک بستر فرهنگی خود را می نمایاند. شاید فره شیراز بسط و توسعه شعر فارسی باشد. بستری برای شعر به عنوان نماد اندیشه و ذهنیت فرهنگ ایرانی که در طول تاریخ ایران زمین مولد زبان و موسیقی و معماری و ماحصل فرهنگ ایرانی بوده است و حتما باید به همین دلیل باشد که شیراز به عنوان بستر و مولد اصلی فرهنگ ایران زمین، عاملی برای انتشار زبان فارسی و فرهنگ ایرانی در نقاط مختلف جهان بوده است، از دریای چین گرفته که ملوانان شعر سعدی را پارو زنان می خوانده اند تا قلب اروپا که گوته آلمانی شعر حافظ را مرور می کند. از شاهکار معماری تاج محل گرفته که یک معمار شیرازی ساخته است تا قلب آفریقا که یک طایفه شیرازی به آن جا مهاجرت کرده و اشرافیت ایرانی را ساکن کرده اند.

مقصود آن که در واقع این وجه ارضی جغرافیایی میهن، یعنی کوه ها و دشت ها و آب های ایران زمین نبودند که به صحرائشینان مغول و تاتار و سامی با افکار و ذهنیت



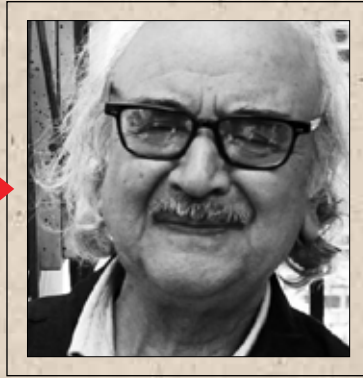


های بدوی، فرهنگ ایرانی و مدنیت بخشید و براساس قوانینی مثل یاساهای چنگیزی، فقه و عرفان ایرانی را توسعه داد و امثال الغ بیک را که از نسب قبایل بیابانگرد بودند به فرمانروایانی منجم و شاعر بدل کرد، بلکه این میهن فرهنگی و زبان فارسی بود که به آنان شعرو شعور و روش علمی بخشید تا دیوان شعر بنویسند و رصدخانه بسازند و مخاطب فلسفه و حکمت باشند. فی الواقع این جریان بالنده فرهنگی بود که حتی قرن‌ها قبل از ظهور زرتشت و اوستا و کوروش و به وجود آمدن لایحه حقوق بشر در این سرزمین جاری و ساری بود، زیرا که هیچ اتفاقی بدون وجود زمینه لازم به وقوع نمی پیوندد.

و یادمان باشد هنر غالب این فرهنگ شعر بوده است، چیزی که مولد شعور و زیباشناسی منتج به فرهنگ می‌گردد، چیزی که حتی بعد از ظهور اسلام، شیراز را به عنوان خاستگاه شعر فارسی مطرح کرده است و اصلاً مهم نیست که شیراز در زمان حجاج بن یوسف به شهر بدل شد یا زمانی دیگر، آنچه مهم است این بوده که هنرهای ایرانی که حاصل فرهنگ ایرانی است بسط و توسعه می‌یابد و شعر در کاشی‌کاری، قالی‌بافی، خاتم، منبت‌کاری، باغ‌سازی و معماری متجلی می‌گردد. بنابراین می‌توان هنرهای ایرانی را تابعی از شعر فارسی دانست که همه ظرافت‌های شاعران ایرانی را که در رفتار با کلام عینیت یافته است به رفتار هنرمند با اشیا بدل شده است. در واقع این کاشیکار ایرانی است که با رفتارش با رنگ‌ها، شعر را در گلدسته و گنبد و محراب احضار می‌کند.

دیگر این که چنان که با نظر ژاله آموزگار اسطوره‌شناس بزرگ دوران ما موافق باشیم، مشخص نیست که فره شیراز به عنوان شهری که می‌توان مهم‌ترین شهر فرهنگی ایران بزرگ ارزیابی‌اش کرد، چگونه شکل گرفت. آیا از آن زمان که دهی به نام تیرازیس یا شیرازیس یا شیرازگان جایی در پهنه پارس کهن بود، این فره را داشت، یا چنان که تابع نظریات عرب مسلکان باشیم که می‌گویند، ایران یا پارس در قبل از هجوم اعراب، پیشینه‌ای فرهنگی نداشته است و با حاکمیت اعراب بود که ایران زمین صاحب فرهنگ شد، آثار باقی مانده از کتاب سوزان؛ مثل کلیله و دمنه و هزار و یک شب و کارنامه اردشیر پاپکان و آثار فرهنگی مثل تخت جمشید و لوحه حقوق بشر را یحتمل باید اشیای باقی مانده از آشور و کلدان دانست!!! نه حاصل آن جریان فرهنگی بالنده‌ای که در ایران زمین جاری بوده است. و اساساً باید شخصیت‌هایی مثل کوروش و زرتشت و بزرگمهر و مانی و دیگران را شخصیت‌هایی واهی دانست. حتی اگر این طرز تلقی‌ها به عنوان حقیقت شمرده شود، متون بزرگی مثل عهد عتیق و سنگ نبشته‌ها را که شهادت بر وجود این جریان بالنده فرهنگی می‌دهند، چگونه می‌توان تفسیر و تبیین کرد. به هر روی شیراز فارغ از ابنیه و خیابان‌ها و میدان‌ها و خانه‌هایش حضوری بالنده دارد، شیرازی از جنس شعر و شعور و زیبایی که در شکل غزل‌های سعدی و حافظ و دیگر شاعرانش بدل به زمزمه بر زبان مادران می‌گردد و به گوش فرزندان شیراز خوانده می‌شوند تا به هر دور فوج شاعرانی بیالند که شعر بگویند و زبان فارسی را بسط و توسعه دهند.





دخترِ شیخِ اشراق!

به یاد دکتر عصمت اسماعیلی

بارانکی خُرد می بارد و باز
پیشانی ابری تو
آید به یادم در آن صبحگاهانِ اندوه
آن صبحگاهان، که در شام میهن
بردوشِ اندیشه باری گرانند.

□ □ □

هنگامه زندگی مرگ
می خواند سوی کدامت؟
رفتی به قربانگه و بازگشتی
همچون خداوندِ نامت
آن قصه ها و آرزوها
دستان سزایانِ آن داستانند.

□ □ □

ای دخترِ شیخِ اشراق!
با عقلِ سرخت به میراث

عصمت اسماعیلی استاد برجسته
دانشکده ادبیات دانشگاه سمنان و از
دانشجویان سابق محمدرضا شفیعی
کدکنی چندی پیش به دلیل بیماری کرونا
از میان ما رفتند.

او را در سال های پایانی دهه هفتاد به
یاد می آورم که در گروه ادب و هنر رادیو
فرهنگ در کنار خانم رضوانیان به سردبیری
برنامه های ادبی مشغول بودند. در گروهی
که مدیریتش را موسی بیدج به عهده
داشت.

محمدرضا ترکی این شعر را در اختیار
چامه گذاشت. با سپاس از ایشان،
به خانواده محترم آن عزیز سفر کرده،
غم مباد می گوئیم و برایشان صبر آرزو داریم.

محمدرضا شفیعی کدکنی به یاد این
بانوی گرمی شعری سرودند که تقدیم
علاقه مندان و دوستان و شاگردانش
می شود.



باقی ست
در آرزوهای خود زنده‌ای
آرزوهای تو جاودانند.

□ □ □

آن اورمزدی صداها
آن آرزوهای میهن
هرچند هرگز مجالی نیابند

و دانند

آن آرزوها

و آن نغمه‌ها

و آن صداها

کاندیشه را ترجمانند.

راه زمستانی ما
فصل عبورِ صنوبرِز دهلیز پاییز
لغزنده و شیبناک است
آن برگ‌هایی که از شاخه‌ها افتادند
خود رازدارانِ آن ارغوانند.

□ □ □

تو ایستاده، روانی، چو شمشاد
سوی شکوه شکیبایی خویش

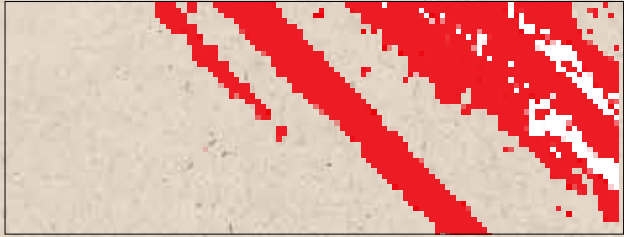
لبخندِ معصوم پر عصمتِ دختری شاد
مصلوب بردارِ دانایی خویش

داناییی کاندردین روزگارِ زخمی

جمعی از آن خسته

جمعی از آن برکرانند.

رفتی تو اما نرفتی
تا یک تن ایرانی، اینجا
بر روی سیاره ما،

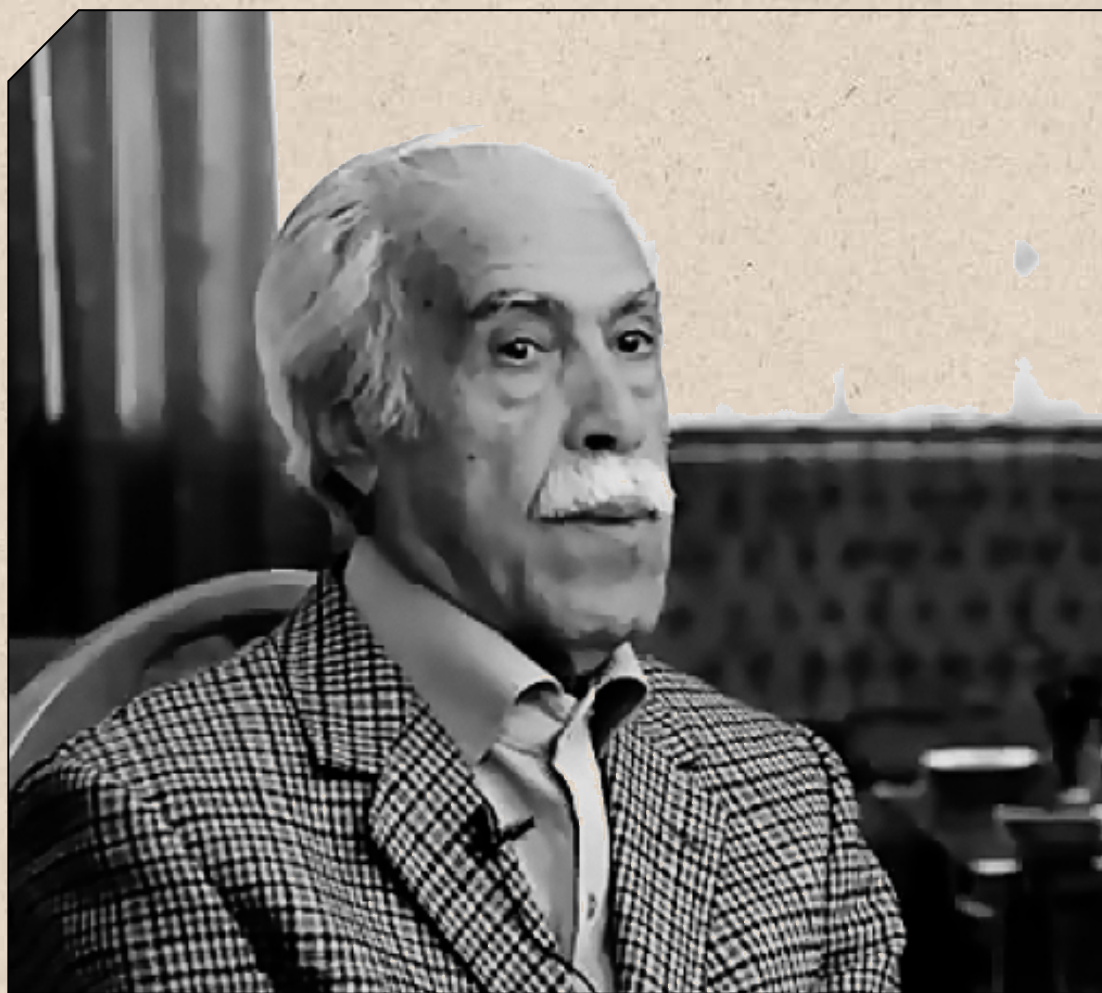


◀ از گل و از پرنده

منصور اوجی

در مورد زبان سهل و ممتنع و مستقل شعرهای من و این که چگونه به این زبان رسیده ام؛ در جاهای دیگر در مورد آن صحبت کرده ام. من همشهری سعدیم که دو ویژگی مهم در کارهایش موج می زند: شیوایی و رسایی و نیز سهل و ممتنع بودن شعرهایش. من سعدی را زیاد خوانده ام و از کودکی که برایم خواندند تا بزرگی که خودم خواندم و تا هنوز که می خوانم و این آشنایی تأثیرش را در کارهای من گذاشته است و از طرفی اولین رشته دانشگاهی من فلسفه بود. درسی مشکل و سالهای سال پس از تحصیل، فلسفه تدریس کرده ام و دروس مشکل دیگر را و سعی کرده ام دروسی را که می خواهم تدریس کنم، خودم خوب آنها را بفهمم تا بتوانم بفهمانم و درس را تا برای خودم روشن نبوده هرگز تدریس نکرده ام و سالهای سال این دروس را روشن تدریس کردم تا دانشجویانم بفهمند که می فهمیدند و هنوز هم چنین است. بنابراین آن شیوایی و رسایی شعر سعدی و آن تدریس دروس مشکل طی سالهای متمادی حدود چهل و چند سال تأثیر خودش را در شعرهای من گذاشته است و زبان سهل و ساده ممتنعی را برای شعرهای من به وجود آورده است. و بدانیم که هر شاعر صاحب سبکی به مرور بالاخره به زبان خاص خود در شعرش می رسد و من نیز رسیده ام. از مصاحبه رسول رخشا و علی مسعودی نیا با منصور اوجی.





◀ هم ترس هم عشق

محمد کاظم اخوان

قصه‌هایی که در کودکی خوانده می‌شوند در ذهن می‌نشینند تا سال‌ها و چیزهای آن‌ها برای تمام عمر به جان و روح خواننده شان پنهان و آشکار تلنگر و گاه زخمه می‌زنند. از قصه زیبائی که در کودکی خواندم در مجله دختران و پسران آن سال‌ها بود و نامش گویا بود "رنج برای زیبائی" داستان دختر تنگدستی که از ناچاری کفش زیبای دوستش را که برایش بسیار تنگ بوده می‌پوشد تا در مهمانی که به آن دعوت شده، ظاهری هرچه زیباتر پیدا کند.

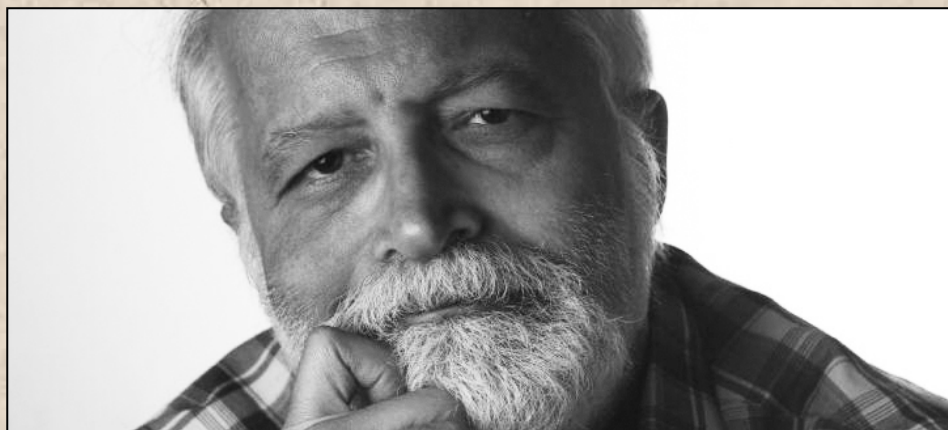
در مهمانی دخترک تا پاسی از شب و شاید نیمه شب از درد سرپنجه‌های پاهایش و سوزش آنها از فشار زیاد لحظه‌ای آرام و قرار ندارد، اما در همان حال به هر ترفندی نمی‌گذارد کسی متوجه غوغای درونش شود.

یادم هست با او از جائی حس همدردی و همذات‌پنداری‌ام شدید شد به قدری که از هیچ کاری برای نجات و تسکین رنج‌اش روی‌گردان نبودم.

ترس از دست دادن زیبائی هر ترسی نیست والا قصه‌های ترسناک ترس‌شان زود رفتنی است. جز این اگر باشد کی قصه ترسناکی خوانده که هر وقت به یادش می‌افتد یا با فکر کردن به آن بترسد از چه بترسد؟ ترسی که ریخته بوده؟ به همین خاطر است شاید که یادم نیست قصه ترسناکی خوانده باشم و اگر خوانده‌ام که زیاد هم خوانده‌ام ترسیده باشم و اگر ترسیده‌ام حسی از آن حتی کمرنگ هنوز جائی در زوایای ذهن و روحم مانده باشد مثل غم سنگینی که تا داستان رنج را به پایان بردم چنگ می‌زد و هنوز گه گاه می‌زند. قصه‌های ماندگار را حس‌های زنده و ماندگار می‌سازند حتی در کودکی و خصوصاً در کودکی.. رنجی که آن کودک برای زیبائی کشید چه بسا در بزرگسالی هم باز ناگزیر از تحمل‌اش شد. رنج‌ها یکی‌اند سن و سال نمی‌شناسند. شکل بیان داستانی‌شان متفاوت است. این مهم در ادبیات کودک کمتر موضوع توجه است.

اما ترس را نخست بار باز در کودکی با قصه‌های هیچ‌کاک از سریال تلویزیونی‌اش شناختم که بعدها خواندم ترس هم نبوده، دلهره و هول و ولا بوده. داستان‌های ترسناک





برایم داستان‌های روزمره بود مثل فرار دزدی از چنگال پلیس و در مزرعه ای جای مترسکی ایستادن در زمان زیبای "عاشق مترسک" که در دوران نوجوانی مرا هم ترساند. هم عاشق کرد.

مترسکی زنده می شد در برابر چشم دخترکی و او کم کم به کشف احساس تازه ای در خود می رسید و آن را با خواننده داستانش سهیم می شد هم ترس بود هم عشق و سرانجام عشق غالب شد. دخترک عاشق مترسک شد و دزد شاید جانی را به اتاق کوچک اش برد پنهانی. همان دخترک بود که رنج زیبایی کشید مترسک هم در خلوت فریفتش با تعریف از زیباییاش.

در خاک خوب پرل باک آن دخترک دیگر بزرگ شده بود و ناگزیر از تحمل رنج‌های بزرگ‌تری شده بود رنج‌هایی که نه دیگر از حفظ زیبایی به خشونت طبیعت و کار جانکاه در مزرعه گرانیده اش تحمل می کرد که ناگزیر به خاطر حفظ و ادامه رنج بار زندگی اش به هرسختی.

در این میان لحظه‌های مفرحی هم با کتاب‌هایی که خودم می نوشتم و چاپ می کردم داشتم.

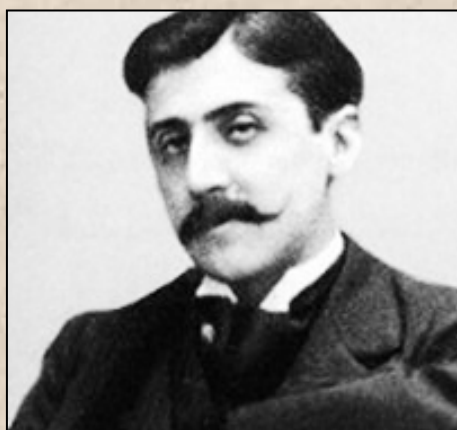
داستان‌ها و پاورقی‌های کارآگاهی باز در همان مجله و مجله‌های با مخاطب سن و سال دارتر، از خواندنی‌های دوست داشتنی‌ام بود، آن قدر که خودم دفترچه‌های کوچکی (بخوان کتاب‌های جیبی وار) به تعداد انگشتان دست درست می کردم و در آن‌ها همان‌طور پاورقی وار قصه‌های پلیسی با شخصیت‌های ثابت می نوشتم و به دست هم‌کلاسی‌ها و اهل محل می رساندم. از آن‌ها که کتابخوان تر بودند چند تأییدشان به در خانه می آمدند که خبر بگیرند از جلد‌های تازه کتاب‌هایم .. بپرسند چیزی در آمده یا نه اگر آمده ببرند.

◀ مارسل پروست و شاعران ایرانی

بهر روز یا می

خلوت‌گزینی و خانه‌نشینی در ایام کرونا فرصتی فراهم آورد تا یک بار دیگر رمان سترگ و هفت جلدی در جست و جوی زمان از دست رفته مارسل پروست را بخوانم و همراه خرسندی ناشی از کشف مجدد این دنیای شگرف و شگفت بر غفلت این همه سال نسبت به این کتاب عزیز و ارجمند افسوس بخورم.

باری جست و جو که شرح مکاشفه‌ی نویسنده در اعماق درون خود را برد و اصل اساسی خواب و خاطره ناخودآگاه بنا می‌کند، بیشتر از هر خواننده دیگری به درد شاعران می‌خورد که خوراک خود را از تخیل و رویا و ناخودآگاه می‌گیرند و مرثیه خون دل و درون خویشند رمانی غیر متعارف با انبوهی از شخصیت‌ها و مکان‌ها که تپیک نیستند تا مخاطب به ذات آن‌ها در ادامه رمان و پا به پای زمان رهنمون شود، چون ثابت و قابل پیش‌بینی نیستند و با گذر زمان عوض می‌شوند تا یکی دیگر از اصول نویسنده را تبیین کنند که برخلاف تصور رایج، آدم‌ها در شرایط متفاوت، متفاوت می‌شوند و آنی نیستند که قبلاً یا در موقعیت دیگر بوده‌اند یا ما تصور می‌کنیم که هستند، این شناوری شخصیت‌ها در زمان یا حتی در مکان به راوی این امکان را می‌دهد تا دریافت‌ها و تاملات منحصر به فرد خود در روان‌کاوی و روان‌شناسی که عبارت است از وجود من‌های متفاوت در یک شخص در موقعیت‌های مختلف یا تعدد شخصیت در یک فرد خاص را در تک‌تک شخصیت‌های رمان به تماشا بگذارد پروست خاطره غیر ارادی را حقیقی‌ترین و واقعی‌ترین بخش زندگی می‌داند که گذشته را در کامل‌ترین شکل خود بازسازی می‌کند و نمونه مشهور آن را در شرح یادآوری خاطره ای توضیح می‌دهد که هنگام خیساندن شیرینی مادلن در چای در خانه عمه لئونی به سراغش می‌آید از آن پس به چند نمونه دیگر از این رستاخیزهای خاطره اشاره می‌کند مثلاً شادی حاصل از خاطره ناقوس‌خانه‌های مارتنویل، تا ثابت کند که خاطره شیرینی مادلن تنها یک اتفاق نبوده است و نیز تاکید کند که خاطره ارادی از جوهر حقیقت بی‌بهره است چون نمی‌تواند احساسات گذشته ما را عیناً بازآفرینی کند. چنان که خاطره ناخودآگاه می‌کند از نظر او تنها خاطره غیر ارادی قادر است روزهای قدیم و زمان از دست رفته را باز گرداند و همین تقابل بین درک مبتنی بر خرد و دریافت‌های حسی است که باعث شد من بگویم که این کتاب بیشتر از هر کسی به درد شاعران آن هم شاعران ایرانی می‌خورد که



یکی از ستون‌های بنیادین فکری او تقابل عقل و عشق است که خلاصه آن به لفظ اندک و معنی بسیار در این بیت حافظ بیان شده است:

عاقلان نقطه پرگار وجودند ولی

عشق داند که در این دایره سرگردانند

شرح احساسات، عواطف و واکنش‌های متفاوت و حتی متناقض فرد در مواجهه با یک کنش خاص و توصیف بسیار جزئی و طولانی از هر کدام از این واکنش‌ها بی آن که هیچ‌کدام از آن‌ها را بیشتر به حقیقت نزدیک بدانند. یکی دیگر از ویژگی‌های نویسنده جست و جوست؛ مثلاً رفتار آبرترین نسبت به راوی در عین این که می‌تواند ناشی از نهایت علاقه باشد هم زمان ممکن است از نفرت عمیقش نسبت به او مایه بگیرد یا پاسخ او به سوال راوی هر آن قدر که راست به نظر می‌رسد، می‌تواند دروغ باشد و عجیب این جاست که هر دو به یک اندازه اعتبار دارند و دلایلی که نویسنده برای درستی هر کدام از فرضیه‌ها - با ادله فراوان - پیش می‌کشد از قدرت اقناع کننده یکسانی برخوردارند. نکته دیگر جست و جوافسونی است که در نام افراد و اسم مکان‌ها نهفته است انگار که هر کدام از این آدم‌ها یا مکان‌ها اگر نام دیگری غیر از آن که دارند بر خود داشتند ماهیت آنها هم دیگرگون می‌شد تا آن جا که می‌توان با تغییر نام افراد و مکان‌ها از آن‌ها افسون‌زدایی کرد و از شکوه و جاذبه کاذب یا واقعیشان کاست. مارسل پروست در نهایت حقیقت را در اثر هنری می‌جوید و می‌گوید چیزی که انسان را از ابتذال و فراموشی نجات می‌دهد هنر است و به این بهانه دیدگاه‌های عمیق هنری و زیبا شناسختی خود را در شرح تابلوهای الستیر و سونات و نتوی تفسیر می‌کند و به مخاطب نشان می‌دهد. این اعتقاد به جاودانگی هنر تا آن جا در جانش ریشه می‌دواند که حجت موجه او می‌شود در بریدن از محافل اشرافی مبتذل با دوک‌ها و دوشس‌هایش و پناه بردن به خلوت عظیمی که حاصلش کتاب بزرگ در جست و جوی زمان از دست رفته است کتابی که با پایان یافتن آن، کتاب زندگی نویسنده‌اش نیز بسته می‌شود گویی که جان نزار و تن نحیف و مریضش را برای نگاشتن آن نگاه داشته بود.

حقیقت پژوهی اساسی کار بیهقی

بهرام پروین گنابادی

تاریخ بیهقی یکی از شاهکارهای ادبی است که متعلق به جامعه بشری است که بیهقی حدود چهارصد سال پیش از اینکه اروپا در تاریخ نویسی جدید به قول خودشان عناصر تجدد را وارد کنند بیهقی به شیوه مدرنی تاریخ نویسی کرده است. در دنیای جدید می گویند همه چیز باید خرد چشم مدار باشد یعنی عقل و خردی که برخاسته از دیدن و درک درست باشد، نه اینکه بگوییم در تاریخ این طور شنیدیم؛ نه، باید ببینیم و بیهقی هم می گوید آنچه که نقل می کنم یا آن چیزی است که به معاینه (چشم) دیدم یا از یک فرد مورد وثوق خردمند شنیدم. از لایه لای حرف های بیهقی می فهمیم که منظورش از خردمند، کسی است که حقیقت را قربانی منفعت شخصی و مطامع نفسانی خود نکند. بیهقی در نقل داستان به ما خیلی اطمینان می دهد، مثلاً ماجرای «حسنک وزیر» را توضیح می دهد، می گوید: «من که ابوالفضل بیهقی هستم فلان جا نشسته بودم بعد رفتم. من نبودم، ولی دوستم نصر خلف که فرمانده لشکر است برایم تعریف می کرد» او از روایت اول شخص بهره می برد تا حکایت های تاریخی اش باورپذیر باشد.

چند جا هست که باید به همت بیهقی درود بفرستیم؛ یکی اینکه درباره مسعود غزنوی و دوران ولیعهدی او اطلاعات کمی داشته او می گردد خواجه بوسعید عبدالغفار فاخر ابن شریف را پیدا می کند، کسی که در دوره نوجوانی با مسعود بود و از او خواهش می کند آنچه درباره مسعود غزنوی می داند به بیهقی بگوید. بعد صحبت های خود عبدالغفار که تقریباً ۱۱۱ صفحه برای بیهقی می نویسد و در تاریخ بیهقی هم آمده. جالب است آنجا هم عبدالغفار می گوید: «من که عبدالغفارم ایستاده بودم...» و یا «مرا که عبدالغفارم فرمود تا ایشان را سوگند دادم...». این همان شیوه بیهقی است برای اینکه واقعاً خواننده حس کند که کسی به او دروغ نمی گوید.



یک کار جالب دیگری هم می‌کند این است دختر باکالیجار همسر مسعود غزنوی می‌شود و بیهقی می‌خواهد اطلاعاتی درباره جهیزیه او به دست آورد و در کتابش بنویسد، ولی بیهقی حق ندارد وارد حرمسرای مسعود غزنوی بشود. یک خانمی را که خود می‌گوید: «مطربه‌ای بود که سخت نزدیک بود به سلطان مسعود، چنان که حاجبه‌ای».

بیهقی می‌رود از این مطربه می‌پرسد که جهاز همسر جدید مسعود چه بوده و همان را در تاریخش گزارش می‌کند. ببینید کسی که تا این حد دقیق است که می‌رود عبدالغفار را پیدا می‌کند و ۱۱۱ صفحه از اطلاعات او را با روایت اول شخص در کتابش می‌آورد نشانگر این است که بیهقی دست‌کم اگر تمام حقیقت را نگفته که آن هم جاهای بسیار اندکی است اما واقعاً آدم صادقی است.

بگذارید نکته‌ای را بگویم در نقد ادبی می‌گویند و به درستی هم می‌گویند: همان طور که اگر آدمی دروغی بگوید چشم‌ها و زبان بدنش آن را افشا می‌کنند، همان طور هم وقتی کسی دروغی می‌نویسد یک جاهایی خودش را لومی دهد، قرآینی در متن پیدا می‌شود که آن دروغ را لومی دهد. ناقد ادبی باید هشیار باشد تا آن دروغ‌ها و قرآین را پیدا کند و در تاریخ بیهقی که در این صدسال اهمیت بیشتری پیدا کرده و بزرگان زیادی درباره‌اش نوشته‌اند کسی از این ناقدان تاکنون از این قرآین چیزی پیدا نکرده که خدای ناکرده بگوید که بیهقی دروغ گفته یا برخلاف واقعیت بوده یا قلب حقیقت کرده است.

دکتر یوسفی در کتاب «دیدار با اهل قلم» روی این نکته تأکید می‌کند که اساس کار بیهقی بر حقیقت پژوهی است و همین باعث می‌شود که ما بیهقی را یک نویسنده معمولی ندانیم. او کسی است که برای روشن شدن حقایق و حقیقت پژوهی تلاش

بیهقی درواقع یک تسلیمی در برابر قضا و قدر دارد و همین تسلیم بودن و قضاوقدری بیهقی به گمان من از سرایمان است و همین باعث می‌شود که هم با آرامش زندگی کند و هم با آرامش روایت کند. او معتقد است که آن حوادث را یک نوع نخ‌های نامریی به هم وصل می‌کند.



می‌کند و انسانی است بسیار شریف. بیهقی همیشه برای هر حادثه‌ای هر دو دلیل می‌آورد که برای برخی از ناقدان بیهقی تناقض ذهنی ایجاد کرده است. درحالی‌که تاریخی که بیهقی می‌آورد هیچ تناقضی ندارد. نوع نگاه بیهقی این است که هر وقت می‌خواهد یک حادثه را نقل کند برای آن دو نوع دلیل برمی‌شمرد. یک دلیل این است که می‌گوید سرنوشتش این بود؛ قضا می‌خواست که این اتفاق بیفتد. دوم می‌آید دلیل واقعی آن را هم می‌گوید. برخی می‌گویند اگر بیهقی قضا و قدری است، چرا دلیل دوم واقعه را هم ذکر می‌کند؟ مثلاً در داستان «حسنک وزیر» اول می‌گوید که علتش این بود که قضا و سرنوشتش این طوری بود بعد می‌گوید: «حسنک، عاقبت تهور و تعدی خود کشید».

بیهقی درواقع یک تسلیمی در برابر قضا و قدر دارد و همین تسلیم بودن و قضاوقدری بیهقی به گمان من از سرایمان است و همین باعث می‌شود که هم با آرامش زندگی کند و هم با آرامش روایت کند. او معتقد است که آن حوادث را یک نوع نخ‌های نامریی به هم وصل می‌کند. مثلاً وقتی می‌خواهد درباره برمکیان بگوید که چرا سقوط کردند دو دلیل می‌آورد: یکی اینکه قضا و سرنوشت این طور بود دوم اینکه آنها چیزهایی را رعایت نکردند و حاسدان هم برای آنها مایه گرفتند. در بسیاری از روایت‌های تاریخ بیهقی این عبارت شاعرانه بیهقی به چشم می‌خورد که: «قضا در کمین بود و کار خود می‌کرد».

به هر صورت این نوع نگاه بیهقی بوده و هم از تأثیر فرقه‌های کلامی آن زمان است. ولی اینکه عرض کردم بیهقی به درستی سعی می‌کند که خرد گوش‌مدار را تبدیل به خرد چشم‌مدار بکند واقعاً درست است. مسئله مهم دیگر تبحر بیهقی در نثر فارسی است البته ایرادی که می‌توان بر بیهقی گرفت چه در اندیشه و چه در زبانش،

خواهش می‌کنم به این دقت کنید که یکی از امتیازاتی که امروزه به رمان و داستان کوتاه می‌دهند این است که نثری که نویسنده برای رمان و داستانش انتخاب می‌کند باید با محتوا و موضوعش هم خوانی داشته باشد و ما در بیهقی این را می‌بینیم: جایی که می‌خواهد «حسنک وزیر» را توصیف کند نثر توصیفی می‌شود اما در داستان دل‌انگیز درجه یک «افشین بودکف» که یک هیجانی هست:



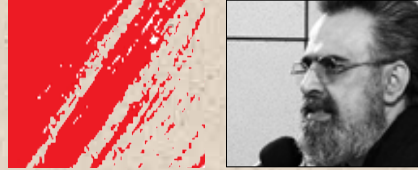
این است که مقداری تمایلش به زبان عربی است چون با آن زبان انس گرفته و با آن زبان نوشته البته زبان عملی آن زمان هم زبان عربی بوده، دوم اینکه در لابه لای نوشته‌هایش به فرهنگ عربی تمایل بیشتری داشته با اینکه زبان فارسی را خوب می‌دانسته با اینکه او نثر بسیار دلنشینی دارد و بخشی از این نثرش وام گرفته از زبان گفتار است و تکنیک‌ها و شیوه‌های نحوی که عرب‌ها در آوردن قید دارند بیهقی هم به کار می‌گیرد و واژه‌های عامیانه دلنشینی را که ذوق سلیم مردم پسندیده وارد متن زبان فارسی می‌کند و نکته دیگر، تسلط بی نظیر بیهقی است. خواهش می‌کنم به این دقت کنید که یکی از امتیازاتی که امروزه به رمان و داستان کوتاه می‌دهند این است که نثری که نویسنده برای رمان و داستانش انتخاب می‌کند باید با محتوا و موضوعش هم خوانی داشته باشد و ما در بیهقی این را می‌بینیم: جایی که می‌خواهد «حسنک وزیر» را توصیف کند نثر توصیفی می‌شود اما در داستان دل‌انگیز درجه یک «افشین بودکف» که یک هیجانی هست:

احمد بن ابی دُعَات که قاضی القضاات است نیمه شب از خواب می‌پرد و می‌گوید به دلم افتاده بود که یک اتفاقی دارد می‌افتد. بلند شدم سرآسیمه رفتم به دربار پادشاه. دیدم پادشاه بیدار است و می‌گوید خوب شد که آمدی! ته دلم دعا می‌کردم که بیایی ولی نمی‌خواستم خبرت بکنم. گفت مگر چه شده؟ پادشاه گفت: دیشب افشین دستم را گرفت و پیمان کرد و قسم داد و خواهش کرد که من دستش را به بودکف باز بگذارم (یعنی بودکف را در اختیارش بگذارم که افشین اگر خواست او را بکشد) حالا می‌بینم که چه اشتباهی کردم حال نمی‌توانم بودکف را از چنگش بیاورم و نمی‌توانم هم قسمم را بشکنم. تو برو این کار را بکن.

اینجا که احمد بن ابی دُعَات می‌رود بودکف را از چنگ افشین درمی‌آورد و برمی‌گردد،



یکی از دشواری‌هایی که معلم تاریخ بیهقی دارد این است که وقتی می‌خواهد گزیده‌ای از تاریخ بیهقی را فراهم کند نمی‌داند کجای این تاریخ بیهقی را نقل کند و کجا را نه؛ آن داستانی که بیهقی از سیل غزنین می‌گوید بسیار شیرین و هیجان‌انگیز است. داستان بودلف که واقعاً هیجانش انسان را می‌گیرد. داستان حسنگ وزیر که پشت‌پرده سیاست‌ورزی آن زمان برای شما مشخص می‌شود. همچنین داستان



به قول امروزی‌ها سراسر این حکایت پراز هیجان است. می‌بینید که نثر بیهقی است که چنان نثر پرهیجانی می‌شود جمله‌ها، کوتاه؛ ریتم کلام، تند و ضرباهنگ، شدید جوری که وقتی خواننده می‌خواند استرس می‌گیرد و آن هیجان منتقل می‌شود. من سرکلاس از دانشجویان خواستم که این ماجرا را بخوانند و بگویند که آیا تحت‌تأثیر هیجان‌شان قرار گرفتند یا نه؟ تقریباً ۹۹٪ آنها نوشته بودند که هیجان وحشتناکی ما را گرفت، طوری که تندتند و بلندبلند متن را می‌خواندیم و این هنر نویسندگی است که فضا سازی و زمینه سازی می‌کند که خواننده خودش را جزو شخصیت‌های داستان می‌بیند.

یکی از دشواری‌هایی که معلم تاریخ بیهقی دارد این است که وقتی می‌خواهد گزیده‌ای از تاریخ بیهقی را فراهم کند نمی‌داند کجای این تاریخ بیهقی را نقل کند و کجا را نه؛ آن داستانی که بیهقی از سیل غزنین می‌گوید بسیار شیرین و هیجان‌انگیز است. داستان بودلف که واقعاً هیجان‌ش انسان را می‌گیرد. داستان حسنگ وزیر که پشت‌پرده سیاست‌ورزی آن زمان برای شما مشخص می‌شود. همچنین داستان برادران برمک و پدرشان و...

علاوه بر اینکه نثر بیهقی ما را از این دنیا می‌کند و به جهان خودش می‌برد به ما پند هم می‌دهد و ذهن ما را بزرگتر می‌کند. می‌گویند یکی از وظایف ادبیات این است که ذهن خواننده را از آنچه که هست بزرگتر می‌کند. بنابراین هر جای تاریخ بیهقی را که شما به دقت بخوانید این اتفاق رخ می‌دهد. شاید اگر قرار بشود تاریخ بیهقی به تصویر و فیلم تبدیل شود نثرش از بین می‌رود. چون آن نثر و روایت جانانه‌ای که شما را سردوق می‌آورد و به دنبال خود می‌کشانند دیگر نخواهیم داشت. تکه آخر ماجرای مرگ حسنگ را برایتان می‌نویسم که ببینید چقدر هم دل را می‌سوزاند و هم خطاهای حسنگ را به خواننده گوشزد می‌کند که بله، من گفتم که او (حسنگ) به ناجوانمردی

مرا دعای نیشابوریان بسازد. پس مشتی زند را سیم دادند که سنگ زند و مرد خود مُرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده و ختبه کرده. این است حسنک و روزگارش و گفتارش رحمت الله علیه. این بود که گفتی مرا دعای نیشابوریان بسازد و نساخت و اگر زمین و آب مسلمانان به غضب ببستد نه زمین مانند نه آب و چندان غلام و ضیاع و زرز و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مرگ، ساخته بودند



کشته شد ولی آنقدر هم بی‌گناه نبود. او کارهایی کرده بود که عاقبتش این بود.

حسنگ را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند. بر مرکبی که هرگز ننشسته بود و جلادش استوار بیست. رسن‌ها فرود آوردند و آواز دادند که سنگ دهید. هیچ کس دست به سنگ نمی‌کرد. همه زارزار می‌گریستند. خاصه نیشابوریان. حسنگ اهل نیشابور بود و در زمان وزارتش به نیشابوریان خیلی خدمت کرده بود. یک جمله معروفی هم داشت. وقتی حسنگ را گرفته بودند گفته بود:

مرا دعای نیشابوریان بسازد. پس مشتی زند را سیم دادند که سنگ زند و مرد خود مُرده بود که جلادش رسن به گلو افکنده و ختبه کرده. این است حسنگ و روزگارش و گفتارش رحمت الله علیه. این بود که گفتی مرا دعای نیشابوریان بسازد و نساخت و اگر زمین و آب مسلمانان به غضب ببستد نه زمین مانند نه آب و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زرز و سیم و نعمت هیچ سود نداشت. او رفت و این قوم که این مرگ، ساخته بودند نیز برفتند رحمت الله علیهم. و این افسانه‌ای است با بسیار عبرت.

این جمله آخر را ما در بسیاری از حکایت‌های تاریخ بیهقی می‌خوانیم: «و این افسانه‌ای است با بسیار عبرت». بیهقی بدون اینکه شرح دیگری بدهد می‌گذارد که خواننده خودش از دل حکایت آنچه را که می‌خواهد بفهمد. شما این را مقایسه کنید با خیلی از داستان‌های دیگر فارسی که نویسنده در حین داستان می‌آورد؛ مثلاً در مرزبان‌نامه می‌گوید: «این حکایت از بهر آن گفتم تا بدانی که فلان و...». یعنی به خواننده خط و خطوط می‌دهد ولی آقای بیهقی می‌گوید: «و این افسانه‌ای است با بسیار عبرت». یعنی به خود خواننده آزادی می‌دهد که برود آن عبرت را جستجو و پیدا کند.





معرفی تبلیغ آگهی

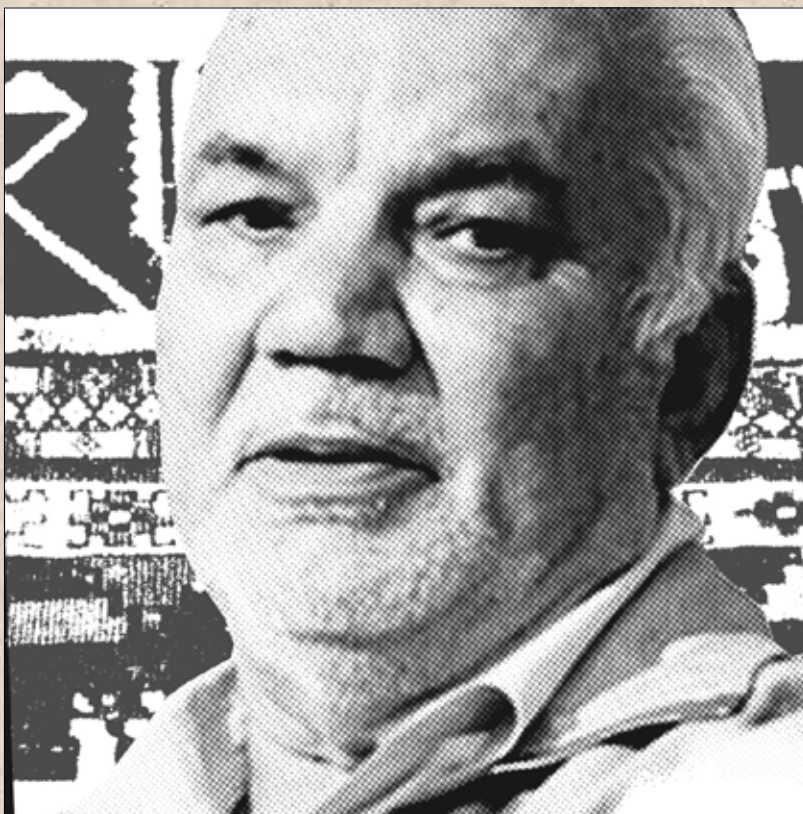


دوماهنامه ادبی
سال سوم، شماره دوازدهم
تیرو مرداد ۱۳۹۹



شماره سیزدهم مجله چامه (شهریور و مهر ۱۳۹۹) ادای احترام دوستان و شاگردان به دکتر پرویز ضیاء شهابی است. از خوانندگان علاقه مند به شخصیت علمی این استاد فلسفه و پژوهشگر برجسته ایرانی در خواست می کنیم، جستارها، خاطرات و تصاویر گروهی با ایشان را در صورت تمایل به نشانی زیر بفرستند:

c h a m e h 1 3 9 7 @ g m a i l . c o m





Interview Story Poem

◀ فلا هو بالقرب
الذي يريح الفؤاد
ولا هو بالبعد
▶ الذي ينهي حباثل الأمل

ابن عربي

www.chamehmag.ir